سینما در سالی که گذشت

مردم فیلم می بینند ولی به سینما نمی روند

ناصر صفاریان/ Nasser@saffarian.ws

پرویز پرستویی در کافه ترانزیت، یکی از فیلم های موفق سال ۸۴

به شیوه چند سال گذشته، اکران نوروزی ۸۴، از اسفند ۸۳ آغاز شد. اولین فیلم «گل یخ» بود. فیلمی که قرار بود گیشه را فتح کند و فروش میلیاردی داشته باشد و پول روی پول بگذارد و... ولی نشد. اتفاق نیفتاد. مثل خیلی چیزهای دیگر این سرزمین، پیش بینی ها درست از آب درنیامد و کارشناسی ها اشتباه بود. «گل یخ»بازسازی فیلمی پرطرفدار قدیمی است و محمدرضا گلزار را هم به عنوان ستاره پرفروش سینمای ایران در خود دارد. اما نگاه دور از منطق فیلمفارسی به اثری که اصولاً فیلمفارسی است، تماشاگر را پس زد. جذابیت «فیلمفارسی» به همان بی منطقی اش است و «گل یخ» وقتی به سراغ منطق می رود، همه چیز خراب می شود. «گل یخ» نفروخت و حاصلی نداشت جز ثبت یک فیلم ضعیف در کارنامه یک فیلمساز خوب.

برخلاف غم و غصه «گل یخ»، رقیبان با خنده و شادی از راه رسیدند تا گیشه را تسخیر کنند: «مجردها»، «ازدواج صورتی»، «شاخه گلی برای عروس» و «دربه درها». اما طلسم شکسته نشد. کسی به سینما نرفت. منوچهر مصیری که ۲ سال قبل با فیلم پرفروش «دنیا» به اکران نوروزی آمده بود، با «ازدواج صورتی» که هم بهرام رادان را داشت و هم خسرو شکیبایی، کاری از پیش نبرد. «شاخه گلی برای عروس» هم با حضور چند چهره طنز تلویزیونی نتوانست موفقیتی کسب کند. «مجردها»ی اصغر هاشمی هم همین طور. پیش از این تجربه نشان داده بود همین که یکی دو بازیگر سریال های پرطرفدار تلویزیون را بگذاری جلوی دوربین، خود به خود مردم به سالن ها کشیده می شوند، اما این بار این گونه نشد. با «دربه درها» هم این اتفاق نیفتاد. فیلم معقول تری بود که برای بچه ها ساخته شده بود، اما ظاهراً دیگر بچه ها هم آن قدر شیفته سینما نیستند که پایشان را بکنند در یک کفش و والدین محترم را به زور به سینما بکشانند. به این ترتیب، از لشکر کمدی ها هم کاری برنیامد. وقتی فیلم ها یکی یکی همه را ناامید کرد، بازار گفت وگو و اظهارنظر داغ شد. اصولاً ما همگی به جای هر تخصص و هر چیز دیگری، صاحب نظر و کارشناس هستیم. کلی آدم به میدان آمد و همه هم در نظریه های کارشناسی خود همه تقصیرها را به گردن تلویزیون انداختند و همه کاسه و کوزه ها را بر سر فیلم های نوروزی تلویزیون شکستند. خلاصه حرف ها این بود که تلویزیون فیلم نشان ندهد تا مردم به سینما بروند. در واقع همان حکایت قدیمی «همسایه ها یاری کنید، تا من عروس داری کنم!» هیچ کس هم به خودش زحمت نداد در خود فیلم ها دنبال مشکل بگردد و جذاب نبودن آنها و بد بودن کیفیت پخش سینماها و صندلی ها و موقعیت جغرافیایی و ساختمان نامناسب سینماها را دلیل بی مهری تماشاگران بداند. البته کمی که از تب و تاب عید و تعطیلات نوروزی فاصله گرفتیم، چند تا از این فیلم ها آن قدر روی پرده ماند تا نوبت آثار بعدی برسد، که خود به خود به رقم فروش آنها اضافه شد. این در حالی بود که - مثلاً - در آگهی فیلم «شاخه گلی برای عروس» نوشته شده بود: «تماشای این فیلم را به افراد زیر هجده سال توصیه نکنید. چون ممکن است از خنده روده بر شوند!»

گروه «آسمان باز» هم که آن موقع هنوز می شد به وجودش امید داشت و تشکیل شده بود تا فیلم های هنری و آثار مخاطب خاص را به نمایش بگذارد، «سیمای زنی در دوردست» را روانه پرده کرد. نمایشی محدود در ۴ سینما؛ و در مقایسه، فروش بدی نداشت. فیلمی به کارگردانی علی مصفا و با بازی همسرش لیلا حاتمی. از آن آثار خاص که تماشاگر عام را هم اگر راضی نکند، فراری نمی دهد. «هوانورد» و «قهرمان» هم به عنوان فیلم های خارجی نوروزی اکران شدند. اولی فیلم مشهور مارتین اسکورسیزی و دومی هم فیلم آشنا برای مخاطب خاص تر، ساخته ژانگ ییمو. البته هر دو با نمایش محدود در سانس آخر یک یا دو سینما و البته با استقبالی که بد نبود، و پس از نوروز هم بهتر و بهتر شد. همان طور که فروش «مجردها» و «شاخه گلی برای عروس» هم کم کم به ۳۰۰ میلیون تومان رسید و در ماه های بعد و به شیوه «قطره قطره جمع گردد»، ۴۰-۳۰ میلیون دیگر هم جذب کردند.

فروش خوب فیلم های کمدی و متکی به طنز در چند سال اخیر، باعث شده بازار این فیلم ها در سال ۸۴ هم داغ باشد. هرچند نه به شوری دو سال گذشته و به شکلی طبیعی تر. اگر سال های دهه شصت را به خاطر داشته باشیم، ماجرای هر ساله عرضه سیب زمینی و پیاز یادتان هست. اگر هم سن تان کفاف نمی دهد، نمونه های دیگرش را به هر حال در سال های بعد دیده اید. آن موقع ها یک سال سیب زمینی زیاد بود و ارزان و روی دست کشاورزان می ماند و سال دیگر پیاز. بامزه هم این جا بود که کشاورزان بر مبنای کمبود محصول و قیمت بالایی که می دیدند، به سراغ کشت سال آینده می رفتند. هر سال همین وضع بود و هیچ وقت مشخص نشد وزارت کشاورزی و جهاد سازندگی در این میان چه کاره بودند و اصلاً چه می کردند. همان نگاه نادرست بر سینمای ما هم حاکم شد و سایه اش ماند و ماند و ماند. گاهی کمرنگ و گاهی پررنگ. یک سال سیاست های سینمایی همه را به ساخت فیلم کودک ترغیب می کند، یک سال ملودرام، یک سال آثار حادثه ای، یک سال کمدی، یک سال عرفانی و البته بعدها دینی و بعدتر معناگرا و حالا هم ملی البته. و هر بار موجی شکل می گیرد که شاید همه اش هم در جهت دهی دولتی نباشد و از استقبال اولیه تماشاگران ریشه بگیرد. اما هیچ کس به فکر سر و سامان دادن و استفاده درست از این موج نیست. همین است که وقتی می بینند فلان فیلم عاشقانه دختر - پسری فروش خوبی پیدا کرده، ناگهان همه تهیه کننده ها دنبال چنین فیلمنامه هایی می روند، و همین که چند فیلم کمدی با استقبال روبرو شد، همه کمدی ساز می شوند. و چون اغلب همه به دنبال کپی کردن از همان نمونه موفق هستند، سینما پر می شود از فیلم های یک شکل و یک دست. طبیعی هم هست که تماشاگر پس بزند و فیلم ها فروش نکند.

با فروکش کردن تدریجی تب کمدی سال قبل، این کمدی ها در سال ۸۴ به روی پرده رفت: «نوک برج»، «عروس فراری»، «اسپاگتی در هشت دقیقه»، «سرتو بدزد رفیق»، «من بن لادن نیستم»، «شارلاتان» و «مکس». در این میان، «مکس» و «شارلاتان» به ترتیب، مقام های اول و دوم جدول فروش سالیانه را از آن خود کردند. با این تفاوت که «مکس» فیلم کارشده تر و قابل تأمل تری است ولی آن یکی به ضرب حضور جواد رضویان و مهران غفوریان و امین حیایی و با تکیه بر زنده کردن خاطرات تماشاگران از فیلم هایی که در سینمای گذشته دیده اند، ساخته شد. یک فیلمنامه نویس جوان دنبال تهیه کننده می گردد و کسی حاضر نیست نوشته هایش را بخرد، از جمله آخرین کارش به نام «رؤیای تلخ». دوستش به او می گوید حالا که همه دنبال رؤیای شیرین هستند، یک «رؤیای شیرین» بنویسد و بدنه اصلی «شارلاتان» هم همین شیرینی است. این رؤیای شیرین هم چیزی نیست به جز کپی فیلم «یکه بزن» محصول ۱۳۴۶ و البته نکته جالب تر هم این که نام فیلم (یعنی شارلاتان) نام یکی دیگر از فیلم های بازیگر اصلی همین فیلم است که در سال ۱۳۴۵ ساخته شده. اگر «کما» فیلم اول آرش معیریان، تنها در یکی از صحنه ها به سراغ خاطره فیلمفارسی می رفت، این جا همه چیز بر این اساس بنا شده. به هر حال، این محصول مؤسسه فیلم سازی «پویافیلم» که متخصص ساخت فیلم های پرفروش است و تا به حال کسی نتوانسته موقعیت آنها را از نظر فروش تمام محصولات پیدا کند، نزدیک به ۴۳۰ میلیون تومان فقط در تهران فروخت.

جالب است که فیلم اول جدول یعنی «مکس» هم، با بیش از یک میلیارد تومان فروش که حدود ۵۵۰ میلیون اش مال تهران است، مانند «شارلاتان» مدت ها امکان نمایش نداشت و حدود سه سال معلق مانده بود. فیلم، رکورد فصل را شکست و اگر نبود جشنواره فجر و ماه محرم و پایین آمدن فیلم - تا دوباره بعد از عزاداری ها بالا برود - فروش بهتری هم پیدا می کرد.

«مکس» کارش را با پیش فروش بلیت آغاز کرد که خودش یک جور تبلیغ بود. علاوه بر آن، آگهی های فیلم هم در کنار تبلیغات شهری برقرار بود: «مکث جایز نیست، برای تماشای مکس». نکته بامزه تری هم وجود داشت: در تمام این سه سال، اغلب نشریات نام فیلم را با «ث» می نوشتند، و هیچ کس زحمت توضیح املای درست را به خودش نداد، حتی تهیه کننده و کارگردان!! «مکس» ماجرای اشتباه گرفته شدن یک خواننده درجه چندم لس آنجلسی است با رهبر ارکستر سمفونیک نیویورک. شوخی های فیلم، بعضی جاها خوب است و بعضی جاها نه. ولی در کل، «مکس» را باید به عنوان اولین موزیکال پس از انقلاب، تجربه قابل تأملی دانست. به جز بازی ها، باید حضور تدوین گر را هم که در جذابیت فیلم نقش مهمی داشته، به خاطر داشت. فیلمی که بر صحنه های موزیکال و کلیپ بنا شده، باید تدوینگر خوبی داشته باشد _ و «مکس» داشته است.

«سرتو بدزد رفیق» و «من بن لادن نیستم» هم ظاهراً فیلم هایی هستند برای کودکان. البته اولی توسط مناسبات رسمی ارشاد جدی گرفته نشد و سینماهای گروه کودک _ یا با همان عنوان جدیدش «پخش آبی سینمای کودک» - در اختیار آن قرار نگرفت. «سرتو بدزد رفیق» تلفیق سینمای عروسکی و زنده است و اگر ساخت و تبلیغات بهتری داشت، می توانست بیشتر از فروش حدود ۲۵ میلیونی اش تماشاگر جذب کند. املای نام فیلم هم بامزه است. تهیه کننده یا پخش کننده، اصرار دارند درستش اینگونه است: «سرت بدزد رفیق». زبان شیرین پارسی هم که متولی ندارد و به این چیزها هم که کسی در وزارت ارشاد نظارت ندارد. حالا چرا «سرت رو» که می شود «سرتو»، باید با یک ضمه کوچولو خراب شود و آن طوری نوشته شود، ما بی خبریم.

و اما «من بن لادن نیستم»... پس از ماهها تأخیر برای نمایش فیلمهای مخصوص کودکان، بالاخره فیلم احمد طالبی نژاد در این گروه سینمایی اکران شد. علاوه بر ۶ سینما و ۲ فرهنگسرا تعدادی سینما هم یک یا دو سانس صبح خود را به نمایش های دانش آموزی اختصاص دادند تا بچه ها را از طرف مدرسه به تماشای فیلم ببرند. با این فیلم احمد طالبی نژاد بالاخره به آرزویش رسید.

در ماهنامه فیلم، گفت وگویی منتشر شد میان هوشنگ گلمکانی و احمد طالبی نژاد. در پاسخ گلمکانی که می پرسد: «با نگاه دوستانه و خطاپوش فیلم را دیدم، اما خیلی فیلم موفقی ندیدمش. سؤال اولی که به ذهنم می رسد این است که چه ضرورتی باعث شد این فیلم را بسازی؟»، طالبی نژاد می گوید: «لزومش که خیلی مفصل است. خود می دانی که من قرار نبود منتقد فیلم بمانم و از همان اول و بهتر است بگویم از سال ۱۳۵۲ که وارد سینمای آزاد شدم، وسوسه فیلم ساختن را داشتم.» تورج زاهدی هم پس از نمایش جشنواره ای فیلم در همان مجله نوشته بود: «من بن لادن نیستم، تکنیک نه چندان قوی و محتوائی شریف و کمال گرایانه ای دارد. من کاملاً به طالبی نژاد امیدوارم. چون تکنیک فقط یک متد و روش است که به آسانی و اندکی تجربه، قابل دست یافتن است.» این هم از مزایای منتقد بودن! «گلنار» هم که پرفروش ترین فیلم سال ۶۸ بود، بار دیگر اکران شد. در سانس صبح سینما فرهنگ فقط برای تجدید خاطره کودکان دیروز البته.

«عروس فراری» هم کپی فیلم دیگری از سینمای پیشین است. مو به مو، داستان و شخصیت ها از همان فیلم گرفته شده ولی از آن نمونه های مثال زدنی کپی بی رنگ و روست با فروش حدود ۲۴۰ میلیون تومان. «اسپاگتی در هشت دقیقه» هم انتظار رامبد جوان را برآورده نمی کند. فیلم به قصد فروش ساخته شده و یادآور «صورتی» است که دو سال قبل روی پرده بود با حدود ۲۳۰ میلیون تومان فروش. اما «نوک برج» دومین فیلم نمایش داده شده کیومرث پوراحمد در سال ۸۴، هرچند فکر شده تر و شسته روفته تر از «گل یخ» است اما دریغ از یک لحظه گرم و یک صحنه دلنشین؛ آن هم در فیلمی که ماجرایی عاشقانه دارد. ناکامی دوم پوراحمد هرچند حدود ۲۵۰ میلیون فروش دارد و بالاتر از فیلم قبلی اش که برای فروش و فروش و فروش ساخته شده بود، قرار می گیرد، ولی نقطه مثبتی در کارنامه اش نیست. نیکی کریمی و محمدرضا فروتن هم به عنوان بازیگران اصلی چیزی به جذابیت کار _ که تقریباً وجودندارد _ اضافه نمی کنند. توقع مان از «نوک برج» یک فیلم روشنفکرانه و خاص نیست ولی با معیارهای سرگرمی سازی هم کم می آورد. قطعاً این را خود پوراحمد بهتر از هر کسی می داند. این را «قصه های مجید» و «سرنخ» و... و «شب یلدا» می گویند.

«بیدمجنون» در همان حال و هوای فیلم های مجیدی اما در شکل بزرگسالانه است. این بار قهرمان او، نه کودکان، که مردی میانسال است. نابینایی که بینایی می یابد و باز دوباره از دست می دهد. تصویرهای زیبا و رنگ بندی های چشم نواز و بازی خوب پرویز پرستویی و رویا تیموریان از ویژگی های مثبت فیلم است. اما همان بحث همیشگی فیلمنامه در سینمای ایران اینجا هم خودش را به رخ می کشد. کاش فیلمنامه کارشده تری به مرحله ساخت می رسید. مشکل اصلی فیلم _ و البته فیلمنامه - این است که نمی فهمیم چرا شخصیت اصلی دوباره نابینا می شود. چه گناهی مرتکب شده که مستوجب قهر خداوند است؟ آنچه در فیلم به نمایش درمی آید، شایسته قهر و مستوجب عذاب نیست. وقتی منطق فیلم دچار مشکل است، تأثیرگذاری اش در حد تک صحنه ها باقی می ماند و ماندگار نمی شود. به جز مجیدی، چند کارگردان دیگر نسل انقلاب هم فیلمهای قابل تأمل شان در سال ۸۴ به نمایش درآمد: کافه ترانزیت، گیلانه و دیشب باباتو دیدم آیدا.

«کافه ترانزیت» که در جشنواره سال قبل جایزه بهترین فیلمنامه را گرفته بود، یک فرشته صدرعرفایی خیلی خوب دارد و یک پرویز پرستویی خوب. اما نقطه قوت فیلم، نه این بازیهاست و نه فیلمبرداری خوب محمد رضا سکوت. فیلمنامه است. فیلمنامه. جالب است که فیلم فروش معقولی هم داشت: ۱۷۰ میلیون تومان. دلیلش هم نه تنها حضور پرستویی که جذابیت قصه و راضی بیرون فرستادن تماشاگر از سالن است. «گیلانه» هم به هر حال نام رخشان بنی اعتماد را بر خود دارد. البته نخستین تجربه کارگردانی مشترک با محسن عبدالوهاب. فاطمه معتمدآریا بهترین بازی اش را کرده و بهرام رادان هم از پس نقش متفاوتش برآمده است. متفاوت بودن دلیل خوب بودن نیست. در «حکم» هم متفاوت است. اما خوب نیست. ولی این جا چرا. فیلم دو اپیزود دارد که دومی را در فیلمی سه اپیزودی در باره جنگ دیده بودیم و بعدها با پیگیری بنی اعتماد، آن اپیزود از کنار آن دو قسمت برداشته شد و با اپیزود دیگری که بنی اعتماد ساخت شد یک فیلم مستقل. اما بخش خوب کار، همان اپیزود قبلی است و اپیزود جدید در مقایسه با آن یکی پایین تر قرار می گیرد. فیلم با تبلیغات گسترده و با تأکید بر حضور بهرام رادان، بازهم نتوانست از ۱۲۰ میلیون فراتر برود. اشتباه تبلیغاتی بازهم تکرار شد و برای فیلمی که مخاطب خاص دارد، روی یک ستاره - آن هم در وجه ستاره گونه اش - تأکید کردند. درست مثل «دوئل» و آن همه تبلیغ بر روی حضور هدیه تهرانی و پرویز پرستویی. «دیشب باباتو دیدم آیدا» هم در ادامه دو فیلم قبلی رسول صدرعاملی، «دختری با کفش های کتانی» و «من ترانه پانزده سال دارم»، به زندگی دختری جوان می پردازد. با این تفاوت که راه حلی که ارائه می دهد نه تنهامتفاوت با آن دو فیلم است که اصلاً نقطه مقابل آنهاست. فیلم براساس داستانی از مرجان شیرمحمدی ساخته شده و روایت مدرنی دارد. هم قصه مدرن و هم ریتم کند و هم پایان غیرمنتظره، باعث شد فیلم با استقبال روبرو نشود و در مرز ۱۰۰ میلیون تومان بماند.

«به من نگاه کن»، از ضعیف ترین کارهای سال بود. درست مثل «پیشنهاد پنجاه میلیونی» و «جایی برای زندگی» و «شکلات». همه هم از ساخته های کارگردان هایی که پیش از این فیلم های قابل قبولی ساخته اند. عجیب ترین شان هم فیلم محمد بزرگ نیاست. در جشنواره فجر سال قبل همه منتقدان به امید تماشای یک فیلم خوش ساخت به تماشای «جایی برای زندگی» آمده بودند. اما وقتی فیلم تمام شد، محض نمونه و به عنوان استثنا برای قاعده هم کسی نبود که از آن خوشش آمده باشد. این همه بازیگر مشهور و آن همه سابقه فیلمسازی خوب، هیچ کدام حریف فیلمنامه بی در وپیکر آن نشده بود. نتیجه چه بود؟ فیلمی مغشوش که با اغماض می توان گفت متوسط است نه ضعیف. همین. هرچهار اثر هم در یک چهارم پایین جدول فروش قرار گرفتند. بهترین شان که «جایی برای زندگی»است، فروشش زیر ۹۰ میلیون تومان است. «سالاد فصل» ولی فیلم قابل تأمل و خوش ساختی شده بود. جیرانی فیلم به فیلم کارگردانی اش بهتر شده و این جا هم اگر نامربوطی های بخش هایی از داستان نبود، «سالاد فصل» می توانست فیلم شاخصی بشود. فیلم با لیلا حاتمی و خسرو شکیبایی و محمدرضا شریفی نیا و مهناز افشار هم در گیشه کاری از پیش نبرد و به زحمت به ۱۸۰ میلیون تومان رسید.

فیلم های هنری و دارای مخاطب خاص هم طبق معمول این چندسال به بدترین شکل اکران شد. گروه «آسمان باز» ۲ سالن از ۴ سالن اش را از دست داد و در نهایت فعالیت اش متوقف شد. بعدهم که دوباره راه افتاد، خبری از شعارهای اولیه نبود و کسی هم دیگر حوصله اعتراض نداشت. بعد از فیلم نوروزی علی مصفا، این فیلم ها در سینماهای این گروه نمایش داده شد: امتحان، دانه های ریز برف، کنار رودخانه، عاشق مترسک و مرثیه برف. «کنار رودخانه» فیلم خوبی نیست و «عاشق مترسک» و «مرثیه برف» هم - که شبیه «عروس آتش» است ولی در دل برف اتفاق می افتد - فیلم های متوسطی هستند ولی «دانه های ریز برف» و به ویژه «امتحان» فیلم های خوبی هستند که با این شکل نمایش هدر داده شدند. فیلم های این گروه، تبلیغات مناسبی ندارد و حتی مخاطب خاص این فیلم های خاص هم از اکران شان بی خبر می مانند نه تیزر تلویزیونی، نه تبلیغ مناسب شهری و نه حتی آگهی قابل توجه مطبوعاتی. طوری که به نظر می رسد هدف از تشکیل این گروه سینمایی، فقط کم کردن تعداد فیلم های نمایش داده نشده است. نمایش بدون کارشناس و تبلیغ، حاصلش هیچ است. درست مثل همین اتفاقی که رخ داد - و می دهد.

البته بد بودن - و یا اصلاً نبودن - برنامه ریزی، تنها، به این آثار محدود نمی شود. شرایط نامناسب اکران، صدای فیلمسازان شناخته شده و کسانی که فیلم شان فروش خوبی داشت را هم درآورد. نگاهی به اسم های این معترضان بیندازید: رضا میرکریمی، رخشان بنی اعتماد و مجید مجیدی. دلیل و بهانه سینماداران ودست اندرکاران پخش هم نبود سالن است و تقسیم این سالنهامیان فیلم های موجود. داریوش مهرجویی در همایش «نگاهی تازه به سینمای ایران» که در دانشگاه شیراز برگزار شد، حرف جالبی زده بود: «در حالی که معضل سینمای جهان، کمبود فیلم جدی است، در ایران چنین مشکلی وجود ندارد. فیلم های جدی و خوب ساخته می شود اما فرصت نمایش پیدا نمی کند.» نزدیک به سه سال از برگزاری جلسه خبری مربوط به ساخت سالن های کوچک می گذرد و هنوز هیچ خبری نیست. هر روز یک سالن دیگر تعطیل می شود و از جایگزین هم که فعلاً خبری نیست. طبق استانداردهای جهانی، باید برای هر ۵۰ تا ۷۵ نفر، یک صندلی سینما وجود داشته باشد؛ بگذریم که این رقم در برخی کشورها به ۳۵ می رسد. حالا فکر می کنید وضعیت ما چگونه است؟ یک صندلی برای ۴۰۰ نفر! آن هم چه صندلی هایی!

اینها هم حاصل کار فیلمسازانی است که چنددهه است به فعالیت مشغولند: رستگاری در هشت و بیست دقیقه، هشت پا، آکواریوم، حکم و یک بوس کوچولو. به جز «حکم» باید برای چند فیلم دیگر متعجب شویم و بس. برای همه، هرچند برای «آکواریوم» کمتر. فیلم های نازل یاحداکثر متوسطی از فیلمسازانی که فیلم های خوب و یا خوش ساخت تجاری در کارنامه شان وجود دارد. «رستگاری در هشت وبیست دقیقه» پیش از تماشا این توقع را به وجود می آورد که با یک فیلم افشاگرانه اجتماعی خوب روبروییم. ولی وقتی فیلمها را می بینیم، خلاصه قصه ای را که قبلاً خوانده بودیم، فراموش می کنیم و می بینیم با یک فیلم خنثی طرف هستیم که تنها رنگ و لعاب ظاهری اش اجتماعی است. فیلم سیروس الوند، از این لحاظ شبیه فیلم قبلی سامان مقدم ، «پارتی» است. آن هم فیلمی بود که رویه ظاهری و بن مایه درونی اش زمین تا آسمان فرق داشت. «هشت پا » هم در ادامه تجربه قبلی داوود نژاد است. کمی بهتر از «ملاقات با طوطی»؛ همین. جالب است که این فیلم ها به قصد فروش ساخته شده، فروش خوبی هم پیدا نمی کند. خدا را شکر که داوودنژاد بالاخره این تجربه را کنار گذاشت و «هوو» را در حال و هوایی فارغ از این اداهای سینمای زد وخورد ساخت.

«آکواریوم» هم فیلم دیگری است از ایرج قادری. با این تفاوت که این بار خودش هم جلوی دوربین رفته. فیلمی در مقایسه با چند فیلم آخر قادری، خوش ساخت تر وخوش رنگ و لعاب تر. حاصلش شده رتبه سوم جدول فروش با حدود ۴۰۰ میلیون تومان. هر وقت سرهم بندی در کار نیست، قادری از پس ساخت آثار عامه پسند به خوبی برمی آید. هرچند هنوز هم «آکواریوم» به «تاراج» - نمونه فیلم تجاری خوش ساخت _ نمی رسد. «یک بوس کوچولو» هم مشابه همین وضعیت را دارد، البته در جایگاه آن روی این سکه. سومین فیلم پیاپی بهمن فرمان آرا درباره مرگ و بودن و نبودن و چگونه بودن و چگونه نبودن، پایین تر از دوفیلم قبلی اش قرار می گیرد. هر چند که بازیها خوب است و رضا کیانیان عالی. فیلم به دیدار و سفر دونویسنده می پردازد. در سراسر فیلم نشانه های آشکاری وجود دارد در اشاره به فلان شخص و بهمان چیز. بازیگران خوب، عوامل فنی درجه یک، اما... اما کلیت اثر مغشوش است و فیلم روشنفکرانه فرمان آرا تقریباً با واکنش مثبت منتقدان سینما و دیگر روشنفکران روبرو نشد. هر چند که حضور ستاره های فیلم و تبلیغات مناسب تلویزیونی و غیرتلویزیونی، فروش معقولی را برایش رقم زد: حدود ۱۷۰ میلیون تومان.

«حکم» هم مثل همه فیلمهای این سالهای کیمیایی، تماشاگرانش را به دو دسته موافق و مخالف تقسیم کرد و تقریباً کسی نظری میان این دو نداشت. این ماجرا در مورد کیمیایی همیشگی است. اما این بار تفاوت در تعداد موافقان و مخالفان است. این بار فیلم کیمیایی طرفداران بیشتری دارد. دلیلش هم نه رفیق بازیهای عده ای از طرفداران که در خوب بودن خود فیلم است. کارگردانی این فیلم، بهترین کارگردانی مسعود کیمیایی در سالهای پس از انقلاب است. فیلمبرداری خوب زرین دست در کنار بازیهای خوب عزت الله انتظامی و لیلا حاتمی و فضاسازی بسیار خوبی که در نیمه اول فیلم می بینیم، از ویژگی های مثبت «حکم» است. هر چند اشکالهای فیلمنامه ای _ به مراتب کمتر از فیلمهای قبلی _ در اینجا هم هست. فیلم منطق خاص خودش را دارد وبرای لذت بردن از آن، باید دلت را به تصویرهایش بسپاری. بر پلاکاردهای بزرگی که تبلیغ «حکم» را بر خود داشت و به شکل گسترده ای در سطح شهر نصب شده بود و در تمام آگهی ها و تبلیغات فیلم، زیر عنوان فیلم نوشته شده بود: «فیلم مسعود کیمیایی».

اینکه در هر فیلمی از کیمیایی، خودش مهمتر از همه آدهاست و نامش بر فیلم سنگینی می کند، همیشگی شده، اما این بار قهرمان کیمیایی، بیش از همه قهرمانهای همه فیلمهای او به خودش پهلو می زند و شباهت می برد. از این نظر، «فیلم مسعود کیمیایی» برازنده ترین توصیف است برای «حکم». نمایش فیلم با فروش بسیار خوب آغاز شد و پیش رفت. بعد عادی شد و ادامه پیدا کرد. پس از مدتی هم با تهیه کننده و پخش کننده «پیشنهاد پنجاه میلیونی» به توافق رسیدند و در مقابل مبلغی، فیلم شکست خورده در فروش آنها (با ۱۱ میلیون تومان فروش) سینماهایش را در اختیار «حکم» گذاشت. آخرین اثر مسعود کیمیایی تا شب عید به نمایش خود در چندسالن ادامه داد. با فروشی که پیش از پایان سال به ۲۵۰ میلیون تومان نزدیک شده بود.

«چپ دست» و «بازنده» نام دوکارگردان خبره در ساخت آثار پرمخاطب را بر خود دارند. اولی ساخته آرش معیریان است که «کما» و «شارلاتان» را به عنوان آثار پرفروش این دوسال در کارنامه دارد و دومی هم ساخته قاسم جعفری، سازنده سریالهای پرطرفدار تلویزیونی. هر دو هم به قصد فروش روانه پرده شدند. «بازنده» باوجود استفاده از دوستاره _ محمدرضا فروتن و میترا حجار _ ضعیف تر و آشفته تر از کارهای تلویزیونی جعفری است و مخاطبانش بسیار کمتر از بینندگان سریالهای او. با یک فروش معمولی ۲۳۰ میلیونی. «چپ دست» هم خوب شروع کرد، البته این بار بدون استفاده از چهره های خیلی مشهور مثل دوفیلم قبلی معیریان. «پشت پرده مه» هم از محصولات تلویزیونی بود که به صورت ویدئویی تصویربرداری و بعداً به نگاتیو تبدیل شده بود. فیلم گرم و ساده و جمع و جوری از کار درآمده و یک بازیگر نوجوان بسیار بااستعداد دارد. جهانگیر الماسی هم پس از مدتها دوباره این امکان برایش فراهم شده تا بازی خوبی داشته باشد. فیلم به ضرب تبلیغ های هر روزه و طولانی مدت تلویزیون هم نتوانست فروش مناسبی کسب کند درست مثل تعدادی دیگر از فیلمها که تلویزیون در جهت اطلاع رسانی شان سنگ تمام می گذارد _ نمونه اش «جایی برای زندگی» بود. فیلم اگر خودش جذابیت ایجاد نکند، از تبلیغ کاری ساخته نیست. مشکل اصلی استقبال نکردن از «پشت پرده مه» ساختار تلویزیونی آن است. فیلم بدی نشده، ولی جایش در تلویزیون است نه سینما.

در سال ۸۴ بالاخره آرزوی دکترعلی رفیعی _ کارگردان نام آشنای تئاتر _ را بر پرده دیدیم. «ماهی ها عاشق می شوند» نه به عنوان فیلم اول و در مقایسه با تئاترهایی که پیش از این به سینما آمده اند و نه حتی در چارچوب سینمای ایران و سال ۸۴ که با معیار خود سینما، فیلم خوبی است. بازیهای خوب، فیلمبرداری خوب، کارگردانی خوب... اما طراحی صحنه و لباس و رنگ بندیهای فیلم به یادماندنی تر است. با فروش حدوداً ۱۵۰ میلیون تومانی که برای چنین فیلمی قابل قبول است. البته در قیاس با حجم تبلیغات انجام شده؛ وگرنه می شد فروش فیلم را با تبلیغات مناسب، بالا برد. برای مردمی که به تماشای CD فیلمها که به شکل غیرمجاز تهیه شده عادت کرده اند و آنها را یا از دوست و آشنا می گیرند و کپی می کنند یا حداکثر به قیمت ناقابل هزارتومان از کنار خیابان و دکه های روزنامه فروشی و حتی برخی مغازه ها می خرند، باید اطلاع رسانی مناسب انجام داد. اما ظاهراً برای کسی مهم نیست و کسی کاری نمی کند. نه برای اطلاع رسانی و تبلیغ درست و نه برای کپی های غیرمجاز فیلمهای روی پرده.

بهترین فیلم سال ۸۴ هم ساخته تحسین برانگیز رضا میرکریمی بود: خیلی دور، خیلی نزدیک. موضوعی که به سادگی می شد یکی از فیلمهای خنثی و عاری از جذابیت موسوم به سینمای عرفانی دهه ۱۳۶۰ باشد، با هوشمندی میرکریمی به یکی از بهترینهای سینمای ایران تبدیل شده. «خیلی دور، خیلی نزدیک» فیلمی است درباره انسان وخدا و ایمان. به خوبی هم از پس بیان این حرفهای بزرگ برآمده به جز اکران نوروزی «هوانورد» و «قهرمان» که اولی ۳۶ میلیون تومان فروش کرد و دومی ۱۰ میلیون تومان، هیچ کدام از این فیلمهای خارجی با استقبال مناسب مواجه نشد: بیگانه، روز نهم، کاپیتان اسکای و دنیای فردا، تصویری از آرژانتین و پرخور. این هم جالب است که فیلمی با شرکت ستاره هالیوود اکران می شود و کسی به دیدنش نمی رود. البته DVDاش به وفور دیده می شود. ظاهراً دیگر کسی حال و حوصله وقت گذاشتن و پول خرج کردن برای رفتن به سینما را ندارد. همه عادت کرده اند در خانه فیلم تماشا کنند، حالا فرقی نمی کند ایرانی باشد یا خارجی.

پایان بخش اکران ۸۴ هم چیزی بود به مفهوم واقعی کلمه حسن ختام.

فیلم بسیار خوب «چهارشنبه سوری». و در کنارش دوفیلم «ما همه خوبیم» و «برباد رفته». «ما همه خوبیم» اولین فیلم بلند بیژن میرباقری، هم در داخل تحسین شده بود و هم در خارج. فیلمی قابل قبول اما نه مورد پسندعامه تماشاگران سینمای ایران. «برباد رفته» هم اولین فیلم صدرا عبداللهی است با حضور محمد رضا فروتن و نیکی کریمی در جزیره کیش. عاشقانه ای با نام زیبایی پیشینی اش: پیش از آنکه بگویم خداحافظ. با ساختاری نه چندان قوی و جذاب. فیلمی متوسط با نمایشی پس از حدود سه سال بلاتکلیفی.

«چهارشنبه سوری» هم که فیلم تقدیر شده و جایزه گرفته در جشنواره فجر بود، چندروز پس از پایان جشنواره به نمایش عمومی درآمد. یکی از معدود «فیلمهایی که علاوه بر جایزه گرفتن از دست اندرکاران رسمی، هم نظر مثبت منتقدان را جلب کرد و هم نظر تماشاگران عام. «چهارشنبه سوری» سومین فیلم اصغر فرهادی است، همان سازنده سریال دیدنی «داستان یک شهر». حمید فرخ نژاد و هدیه تهرانی خیلی خوب اند و بازی ترانه علیدوستی و پانته آ بهرام هم مثل همه اجزای فیلم خوب است. اما مهمترین عامل موفقیت «چهارشنبه سوری» فیلمنامه متکی به جزئیات آن است.

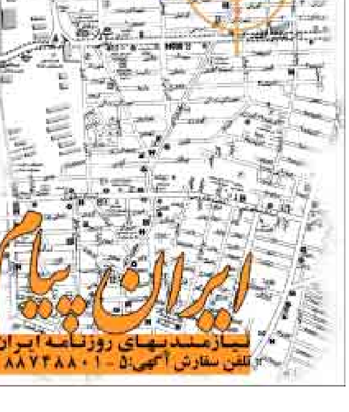

پگاه

آگهی مناقصه عمومی

شماره ۸۵/۱

شرکت شیر پاستوریزه پگاه همدان در نظر دارد نسبت به خرید یک دستگاه دیگ بخار مورد نیاز خود به ظرفیت ۲۵۰۰۰ پوند بر ساعت، از طریق برگزاری مناقصه عمومی اقدام نماید.

داوطلبان شرکت در مناقصه می توانند همه روزه به استثنای روزهای تعطیل برای دریافت برگ شرایط شرکت در مناقصه و کسب اطلاعات بیشتر به نشانی: همدان، بلوار فرودگاه، شرکت شیر پاستوریزه پگاه همدان مراجعه و پیشنهادات خود را در پاکتهای لاک و مهر شده حداکثر تا پایان وقت اداری روز پنجشنبه مورخ ۸۵/۱/۳۱ به دبیرخانه شرکت تسلیم و رسید دریافت نمایند.

تلفن: ۲۵۴۴۶۰۴-۰۸۱۱

شرکت شیر پاستوریزه پگاه همدان